

شنبه ۱۳ ژانویه ۱۹۷۸ [۲۳ دی ۱۳۵۷]

«حسنعلی مهران» که بار دیگر به لندن آمده و امروز ناهار میهمانم بود، می گفت: با وجودی که اسمش در هیچ کدام از لیستهای منتشره وجود نداشته، معهذا برای خروج از کشور ناچار شده اجازه مخصوص از دفتر نخست وزیر بگیری.

مهران فرودگاه تهران را «بسیار درهم ریخته و بلبشو» توصیف میکرد، و در باره اوضاعی که شاهدش بود می گفت: «... چند نفر باربر باقیمانده در فرودگاه طوری حالت تهاجمی و خصمانه نسبت به مسافران دارند که گوئی با دشمن خود روبرو هستند. برای آنکه خودت را به گیشه کنترل بلیط برسانی باید با چند نفر کشتی بگیری. بعد از آنهم مواجه با نگاه طعنه آمیز متصدی گیشه میشوی که ترا به چشم يك فراری نگاه می کند و اینطور نشان می دهد که تو و همسفرانت در جرگه باند تبهکاران قرار دارید. همه مسافران نیز بی صبرانه در انتظارند که هواپیما هر چه زودتر از زمین بلند شود و از این وضع نجاتشان دهد...». و خلاصه هرچه از او شنیدم فقط تشریح وضع یاس آوری بود که بر فرودگاه تهران مستولی است.

حسنعلی مهران که حدود ده روز پیش با شاه نیز ملاقاتی داشته، در باره او می گفت: «... شاه به شدت افسرده و عاجز و تلخکام بود و مرتب می پرسید: مگر خمینی برای مردم ایران چه کرده است؟... شاه که معتقد بود برای کارگران و کشاورزان خیلی کارها انجام داده، از اینکه امروز بوسیله همانها طرد شده، آنچنان حالت یاس و نومیدی در چهره اش موج می زد که واقعا غیرقابل توصیف است...»

امروز در تهران حدود صد هزار نفر در بازگشائی دانشگاه شرکت کردند. و خمینی نیز با اعلام اینکه شورائی موقت بنام «شورای انقلاب» تشکیل داده، از مردم خواست که به مبارزات خود شدت بیشتری بدهند و بهیچوجه از خونهایی که ریخته می شود نهراسند.^۱

رادیو بی بی سی هم امروز خبر داد که: اردشیر زاهدی از ایران عازم آمریکا شده تا مقدمات ورود شاه به آمریکا را فراهم کند.

۱- متأسفانه باید گفت که پرویز راجی در نقل این قسمت از اعلامیه امام صداقت نشان نداده و عبارات بکار رفته در اعلامیه را به میل خود تحریف کرده است. برای اثبات این مدعا نیز بهتر از همه نقل عین جملات امام در اعلامیه مورخ ۲۲ دی ۵۷ ایشان است که فرموده اند: «... ملت شریف ایران باید تا نتیجه نهائی دست از مبارزات پرشور خود برندارند،

یکشنبه ۱۴ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۴ دی ۱۳۵۷]

در شورای سلطنت که از امروز در ایران رسماً آغاز به کار کرد، یکی دو نفر از معمرین قوم - که در زمان مصدق هم مصدر کار بوده اند - دیده می شوند^۱ دیگر اعضای شورای سلطنت نیز عبارتند از: رئیس شرکت نفت (عبدالله انتظام)، وزیر دربار (علیقلی اردلان)، دادستان سابق کشور (علی آبادی)، فرمانده ستاد ارتش (قره باغی)، روسای مجلسین شورا و سنا (جواد سعید و سجادی)، و نخست وزیر (شاهپور بختیار) که بر شورا ریاست خواهد داشت.^۲ مطبوعات امروز انگلیس حدس زده اند که شاه روز پنجشنبه ایران را ترک خواهد کرد. و به این ترتیب، بلا تکلیفی عذاب آوری که بر همه مستولی است در این هفته هم ادامه خواهد داشت.

دوشنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۵ دی ۱۳۵۷]

«جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان انگلیس) که امروز به تقاضای من برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بود، می گفت: با ارسال نامه ای برای بختیار، آرزو کرده که اوضاع بر وفق مرادش باشد. ضمن صحبت‌هایی که با «جلیکو» راجع به اوضاع رو به تیرگی ایران داشتم، با اشاره به خروج قریب الوقوع شاه به او گفتم: گرچه این امر می تواند عاملی در جهت تسریع محاکمه هویدا باشد، ولی ضمن آن هم می تواند شانس زنده ماندنش را به سرعت کاهش دهد. پس از آن نیز مطلب مندرج در روزنامه لوموند را - که در آن لزوم آزادی هویدا مطرح شده بود - به جلیکو نشان دادم، و از او پرسیدم که: آیا امکان دارد دوستان انگلیسی امیرعباس هویدا نیز درصدد اقدام برای درج چنین مقالاتی در روزنامه های انگلیسی برآیند؟ لرد جلیکو با قاطعیت تمام در جوابم گفت: «... خواسته شما برای من در حکم فرمان است». و بعد از لحظه ای مکث نوصیه کرد: از «آلک داگلاس هوم»

که نمی دارند. باید به اعتصاب و تظاهرات ادامه دهند. و در صورتی که چماق بدستان و یا مفسدین به آنان حمله کردند، می توانند دفاع از خود کنند، اگرچه منتهی به قتل آنان شود...» - مترجم

۱- سید جلال الدین تهرانی و محمدعلی وارسته - مترجم
۲- ریاست شورای سلطنت را سیدجلال الدین تهرانی به عهده داشت، نه شاهپور

بختیار - مترجم

برای اجرای اقدامات مورد نظر استفاده کنم. و در باره او نیز تاکید کرد که: «توانائی لرد هوم در سرپرستی تیمهائی از این نوع، حرف ندارد.»
امروز مجلس سنا در حالی به دولت بختیار با اکثریت چشمگیر رای اعتماد داد که همه جا به شدت شایعه شده: فردا شاه از ایران خواهد رفت.^۱
اعلیحضرت کنستانتین تلفن کرد که بگوید: امروز با شاه و شهبانو در تهران تلفنی صحبت کرده و از آنها شنیده که فردا عازم خروج از ایران هستند. به گفته کنستانتین: «... آنها ضمن اینکه رغبتی به افشای برنامه‌های بعدی خود نشان نمی‌دادند، ولی تأیید کردند که بچه‌هایشان را قبلاً به نیوجرسی (آمریکا) فرستاده‌اند... و بعد از صحبت با شاه و شهبانو، خودم را هم مثل آنها بدبخت و درمانده احساس کردم.»

ساعتی بعد از مصر خبر رسید که شاه فردا عازم «آسوان» خواهد شد، و البته قبل از آن نیز در تهران يك کنفرانس مطبوعاتی برگزار خواهد کرد... و به این ترتیب، سرانجام معلوم شد که ماجرا چگونه به پایان خواهد رسید.

سه‌شنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ۱۳۵۷]

سر ساعت نه و ربع صبح تلفن زنگ زد. گوشی را که برداشتم، صدای «احمد میرفندرسکی» (وزیر خارجه دولت بختیار) را شناختم. او مثل همیشه مرا «حاجی پرویز» صدا کرد و گفت: «قلم بردار و هرچه می‌گویم بنویس.» جواب دادم: «بله قربان!» و پس از آن هر چه گفت، به این شرح نوشتم: «... گرچه برای من بسیار ناگوار است که ماموریت سفارت شما را در دربار سنت جیمز خاتمه دهم، ولی می‌دانم که خود شما نیز بهتر از همه به علت این کار واقف هستید. و چون شخصاً معتقدم که شما بدون شك یکی از کارآمدترین سفرای ایران در بریتانیا بوده‌اید، لذا به اطلاع می‌رسانم که در شرایط فعلی، استفاده از خدمات ارزنده شما در داخل کشور بیش از پیش مورد نیاز می‌باشد. ضمن اعلام تاسف عمیق، امیدوارم با التفات به قضیه، پوزش مرا نیز بپذیرید.»

دوستدار: احمد میرفندرسکی، وزیر امور خارجه.

میرفندرسکی بعد از این که عین گفته‌هایش را نوشتم، اطلاع داد که قصد

۱- رای اعتماد مجلس سنا به شاهپور بختیار شامل ۳۸ رای موافق، دو رای ممتنع، و تنها يك رای مخالف (از سوی جلالی نائینی) بود. - مترجم

داشت این ابلاغ را با تلکس مخابره کند، ولی به دلیل اعتصاب کارمندان مخابرات قادر به این کار نشد.

در پاسخ به او اطمینان دادم که منظورش را کاملاً می فهمم. و ضمناً هم با اشاره به نامه ای که چند روز پیش برایش نوشته بودم، گفتم که: در آن نامه از تو تقاضا کرده ام بدون در نظر گرفتن صمیمیت و روابط دوستانه بین خودمان، خواسته هایت را مطرح کنی.

در پایان این مکالمه تلفنی هم - که کلاً بیش از ۵ دقیقه طول نکشید - میرفندرسکی به من يك ماه فرصت داد تا در خلال آن بتوانم تشریفات معمول برای يك سفیر در موقع اتمام دوره ماموریتش را انجام بدهم.

بلافاصله پس از این که گوشی تلفن را گذاشتم، نامه ای برای وزارت خارجه انگلیس نوشتم. و در آن ضمن اعلام خبر ترك لندن تا پایان ماه ژانویه، تقاضا کردم برنامه ملاقات های ضروری برای اجرای تشریفات خداحافظی را برایم ترتیب بدهند. پس از آن هم مهدوی (وزیر مختار) را فراخواندم و پیغام میرفندرسکی را برایش قرائت کردم.

ساعتی بعد با خبر شدم که کنفرانس مطبوعاتی شاه در تهران ملغی شده است. و هنوز چندی نگذشته بود که اطلاع یافتیم شاه و شهبانو ایران را ترك کرده اند.

در مراسم مختصری که هنگام عزیمت شاه و شهبانو در فرودگاه برگزار شد، به جز شاهپور بختیار و دسته موزیک نظامی، فقط تنی چند از افسران ارتش و سه چهار نفر از اعضای شورای سلطنت حضور داشتند.

در موقع سوار شدن به هواپیما نیز شاه با چشمانی اشک آلود از پلکان بالا رفت و در حالیکه به تقلید از پدرش يك مشت خاک ایران را - به نشانه علاقه اش به خاک وطن - همراه خود داشت، شخصاً هدایت هواپیما را به عهده گرفت و از ایران رفت.^۱

پس از آن، بی بی سی در اخبار ۳ بعد از ظهر خود گزارش داد: «... تهران بعد از خروج شاه حالتی به خود گرفته که شباهت به برگزاری يك کارناوال دارد».

و به دنبال آن نیز افزود: «... پرزیدنت انورسادات طی مراسمی با

۱. اقدام رضاخان و پسرش در اظهار علاقه به خاک و شن وطن شباهت به افرادی دارد که به جای علاقه به خانواده خود، در دیوار و پنجره و اطاق محل سکونت خود را بیرستند و در عوض رسیدگی به امور اهل منزل، وظیفه ای جز رنگ آمیزی و دکوراسیون خانه برای خود نشاناسند. - مترجم

تشریفات با شکوه و در میان هلله و کف زدن مردم شهر «آسوان» از شاه استقبال کرد...». که با شنیدن این دو خبر به خود گفتم: واقعاً که بی ثباتی و دمدمی مزاجی توده مردم تا چه حد نفرت‌انگیز است!

بعد از ظهر مهدوی به سراغم آمد و گفت: «اعضای سفارتخانه قصد دارند به نشانه ابراز همبستگی با برادران انقلابی خود در ایران، سفارتخانه را به مدت يك روز تعطیل کنند...». و من گرچه از لحن گفته او نفهمیدم که می‌خواهد در این باره از من کسب تکلیف کند، یا اینکه فقط خواسته مرا هم در جریان این تصمیم قرار داده باشد؟ با این حال به مهدوی گفتم: «... وقتی که کارمندان سفارتخانه برای بروز احساسات انقلابی خود! آنقدر صبر می‌کنند تا شاه از کشور خارج شود، من هرگز نمی‌توانم برای شجاعت و یا وفاداری آنها احترامی قائل باشم. و به همین جهت نیز نه تنها از تعطیل کردن سفارتخانه حمایت نمی‌کنم، بلکه تا لحظه عزیمت از لندن، هر روز به سرکارم خواهم آمد و هیچ کس هم نمی‌تواند مرا از چنین تصمیمی منصرف کند...». که مهدوی نیز با شنیدن این حرف با حالتی سرافکننده و عصبی مرا ترك کرد.

بعد که بیشتر راجع به مسأله خروج شاه فکر کردم، به نظرم رسید که نحوه عمل شاه به هنگام عزیمتش اصلاً پسندیده نبود و واقعاً جز دامن زدن به وحشت و نگرانی من و امثال من ثمر دیگری نداشته است. چون اگر او قبل از خروج اقدام به تشکیل کنفرانس مطبوعاتی می‌کرد، با زیرکی می‌توانست ضمن برپائی يك مجلس غیر رسمی و خودمانی، همراه با طرح سؤالات پر سرو صدا و مسأله‌برانگیز از سوی خبرنگاران - که شاید تنها می‌توانست اعصاب له شده‌اش را کمی بیشتر متشنج کند - سبب جلب توجه رسانه‌های جهانی بسوی خود شود.

ولی شاه دست به این کار نزد. و شاید هم دلیلش این بود که نمی‌خواست در آخرین لحظات، مردم او را با وضعی آشفته - که حاصل سؤالات گیج‌کننده خبرنگاران است - مشاهده کنند. در حالی که حداقل می‌توانست با يك نطق

۱- از عجایب دنیای سیاست یکی هم این است که: منادیان دموکراسی نوع غربی و سینه‌چاکان لیبرالیسم، در همان حال که حکومتها را الزاماً استوار بر آراء توده مردم می‌دانند. خود همواره از بی ثباتی عقیده و مزاج دمدمی توده مردم دم می‌زنند. و به این ترتیب، درحقیقت زیربنای اعتقادی خود را به مضحکه می‌کشند. - مترجم

غم انگیز تلویزیونی دست به يك «كودتاتر» بزند. و ضمن تحريك احساسات مردم، به آنها یادآوری کند که فقط به خاطر جلوگیری از خونریزی بیشتر قصد ترك کشور را دارد. و از مردم بخواهد که مبادا تا آنجا پیش بروند که تمامیت ارضی ایران را به خطر بیاندازند.

اصلاً حالا که شاه به جای هر اقدامی، وقار و شخصیت خود را زیر پا نهاده و همچون افراد خائن و بزدل از مملکت گریخته، چه فایده دارد که من بنشینم و این همه راجع به باید و نباید کارهایش فکر کنم.

چهارشنبه ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۷ دی ۱۳۵۷]

در اخبار ساعت ۸ صبح بی بی سی شنیدم که: اعضای هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد، ضمن ابراز همبستگی با انقلاب مردم ایران، اعلام داشته اند که از این پس دیگر «اشرف پهلوی» را به عنوان رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل به رسمیت نمی شناسند.

کمی بعد رادیو تهران اسامی ۹ تن از سفرای ایران را قرائت کرد که به دلیل «مغایرت انتصاب آنها با ضوابط وزارت خارجه» از سمت خود برکنار شده اند. اسم من در اول این لیست قرار داشت و بقیه عبارت بودند از: شاهپور بهرامی (فرانسه)، فریدون هویدا (سازمان ملل)، اردشیر زاهدی (آمریکا)، و همچنین سفرای ایران در ایتالیا، استرالیا، هندوستان، و سوریه.^۲ متعاقب این خبر، روزنامه های عصر لندن هم گزارش مربوط به برکناری

۱- استعاره به کار رفته توسط نویسنده در مورد «کودتاتر» به جای «کودتا» شایان تحسین است. و این لغتی است که از آن می توان در توصیف بسیاری از کودتاهای نمایشی، یا سخنرانیهای جنجال برانگیز، و یا حتی «انقلاب سفید شاه» استفاده کرد. - مترجم

۲- نویسنده از برکناری ۹ سفیر خبر داده، ولی فقط از ۸ سفیر نام برده است. ضمناً هم فهرستی ارائه داده که با متن خبر مندرج در مطبوعات عصر روز ۲۷ دی ۵۷ اختلافاتی دارد. چون در خبر مربوط به اقدام نسایی میرفندرسکی (وزیر خارجه بختیار)، نام هست سفیر باین شرح دیده می شود: ۱- برویز عدل (برزیل) ۲- فریدون هویدا (سازمان ملل) ۳- برویز راجی (انگلیس) ۴- مهین دولتشاهی (دانمارک) ۵- علی معتضد (سوریه) ۶- شاهپور بهرامی (فرانسه) ۷- اردشیر زاهدی (آمریکا) ۸- شعاع الدین سفا (ایتالیا). و دلایل برکناری این عده نیز نداشتن کاربرد سیاسی و دانستن زن خارجی ذکر شده است (!). مترجم.

مرا با عکس و تفصیلات چاپ کردند.

پنجشنبه ۱۸ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۸ دی ۱۳۵۷]

پرزیدنت کارتر ضمن درخواست از خمینی برای حمایت از «دولت قانونی دکتر بختیار» اظهار امیدواری کرد که بزودی پس از اجابت خواسته‌اش آرامش و ثبات به ایران باز گردد. امروز تلفنی با محسن گودرزی در وزارت خارجه تماس گرفتم و ضمن درخواست برای صدور گذرنامه‌ای که مطابق مقررات شامل حال می‌شود، از او تقاضای دو ماه مرخصی کردم که آغازش از اول فوریه باشد. پس از آن با خبر شدم که سفارت ایران در بن (آلمان) تحت اختیار نمایندگان «حکومت اسلامی ایران» درآمده، و این اقدام پس از مذاکرات مسالمت‌آمیز آنها با سفیر - که از خود رفتار بسیار موافق و مهربان نشان داد - صورت گرفته است.

نزدیک ظهر «مایکل فیتز آلن - هاوارد» از اداره تشریفات وزارت خارجه انگلیس با لباس رسمی به سفارتخانه آمد، و ضمن اعلام برنامه‌های مربوط به تشریفات رسمی خداحافظی من، عکس امضاء شده‌ای از ملکه انگلیس و شوهرش را به عنوان هدیه آنها به من تسلیم کرد، که زیرش نوشته شده بود: «ابراز تفقد مخصوص ملکه به شما».

در اخبار ساعت یک بعدازظهر بی‌بی‌سی شنیدم که: خمینی درخواست کارتر در مورد حمایت از دولت بختیار را رد کرده و به او جواب داده که: کارتر حق ندارد درباره قانونی بودن یا نبودن دولت در ایران اظهار نظر کند، و نیز «آرامش و ثبات فقط موقعی به ایران باز می‌گردد که دولتهای خارجی دست از دخالت در امور داخلی ایران بردارند».

هنگام غروب «شمس» (متصدی رمز سفارتخانه) تأییدیه پیغام تلفنی دو روز پیش وزیر خارجه را در مورد برکناری من برایم آورد، که بخاطر ادامه اعتصاب در ایران به صورت تلگراف معمولی از طریق اداره پست مخابره شده بود. در این تلگراف فقط چند جمله مختصر به این شرح وجود داشت: «... چون مأموریت شما در روز ۱۹ فوریه پایان یافته تلقی می‌شود، موظف هستید مسئولیت امور سفارتخانه را به ارشدترین عضو هیئت نمایندگی تحویل دهید. میرفندرسکی...».

جمعه ۱۹ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۹ دی ۱۳۵۷]^{*}

به گفته رادیو بی بی سی: امروز به مناسبت «اربعین» حدود دو میلیون نفر به حمایت از خواسته خمینی برای برقراری جمهوری اسلامی در ایران دست به راهپیمائی زدند.

بعد از شنیدن این خبر، تلفنی داشتم از خسرو اقبال که می گفت: یکی از دوستانش در تهران با او تماس گرفته و ضمن اظهار خوشبینی محتاطانه نسبت به بهبود اوضاع اطلاع داده که: «بختیار به مرور توانسته زمینه خوبی در بین «اکثریت خاموش» برای خود کسب کند. زیرا اکثریت مردم با توجه به سختگیری های خمینی و همچنین اتحاد نیروهای دست چپی - که گروه های مختلفش بعد از خروج شاه شروع به عرض اندام کرده اند - سخت به وحشت افتاده اند. بخصوص اینکه ارتش هم پشت سر بختیار ایستاده و حمایت خود را از او در جریان ناآرامی های دزفول و اهواز به اثبات رسانده است...»^۱ امروز با نظارت حسین اشراقی، کلیه حساب های سفارتخانه را تسویه کردم و حق امضای اسناد مالی را به وزیر مختار (مهدوی) سپردم. بعد از آنهم به بررسی و جوابگویی نامه ها و پیام های تلفنی فراوانی پرداختم که اخیراً در دفترم انباشته شده بود و می توانست در جهت رفع دلتنگی و بی هدفی من، مشغولیات خوبی برایم ایجاد کند.

موقع ناهار اعلیحضرت کنستانتین و «جولیان ایمری» (نماینده پارلمان) به سفارتخانه آمدند و طی تماس تلفنی که کنستانتین با «آسوان» برقرار کرد، توانست از همانجا با شهبانو مدتی صحبت کند.

در مکالمه بین آن دو، شهبانو گفت که: «... نمیدانیم تا چه مدت در آسوان خواهیم ماند. و اصولاً هنوز نتوانسته ایم درباره ماندن یا رفتن تصمیمی بگیریم...». وی ضمناً هم می خواست بداند که تازه چه خبر شده؟ و به طعنه می گفت: در آنجا هم ناچار منبع خبری موثقی غیر از بی بی سی ندارند. در پایان صحبت هم، شهبانو راجع به اینکه من پس از برکناری از سفارت چه برنامه ای

۱- مقارن با فرار شاه در روز ۲۶ دی ۵۷، نیروهای نظامی شاه و چماقداران ساواک در اهواز به مردمی که برای شادمانی به خیابانها ریخته بودند، حمله بردند. و همراه با شهادت عده ای، چند اتومبیل را نیز در زیر تانک له کردند. در پی این حادثه - که البته نوعی حمایت ارتشیان هوادار شاه از بختیار تلقی شده - ماموران رژیم در اندیمشک و دزفول نیز دست به کشتار وسیعی زدند و به این ترتیب به زعم خود جواب مناسبی به جمعیت خوشحال از فرار طاغوت دادند. - مترجم

در سر دارم از کنستانتین سؤال کرد.

کنستانتین که قصد دارد روز یکشنبه برای دیدار از شاه و شهبانو عازم آسوان شود، قول داد که حتماً پس از بازگشت از این سفر مرا هم از آنچه خواهد دید و شنید مطلع کند و بعد که پرسید: آیا پیغامی برای شاه و شهبانو ندارم؟ در جوابش گفتم: «... اگر اعلیحضرت لطف دارید و می خواهید پیام رسان من باشید، فقط به شاهنشاه و شهبانو بفرمائید که قلب من همواره برایشان می تپد. و چنانچه احساس می کنند که از دست من کاری برایشان ساخته است، حتی يك لحظه هم در صدور فرمان درنگ نکنند. ولی ضمناً هم از قول من به شاهنشاه بگوئید که من هرگز ایشان را بخاطر رفتاری که با هویدا داشتند نخواهم بخشید. و خیلی میل دارم بدانم که این اقدام کمکی به نجات تاج و تختشان کرده است یا نه؟...».

امروز نامه ای هم از «مایکل ویر» (مدیر کل وزارت خارجه انگلیس) بدستم رسید، که در آن نوشته بود:

«پرویز عزیزم

شنیدن خبر عزیمت تو از لندن مرا عمیقاً متاثر کرد. و ضمن آنکه ناچارم آنرا پایانی غم انگیز بر يك ماموریت فوق العاده موفقیت آمیز تلقی کنم. ولی باید بگویم که تأسف من نسبت به از دست دادن يك دوست گرانقدر، هرگز نمی تواند فراتر از نگرانی و افسردگی شدیدی باشد که بخاطر اوضاع کشور شما در این مقطع بسیار حساس و استثنائی، بر من مستولی شده است. تنها کاری هم که در حال حاضر از من بر می آید، جز این نیست که دعا کنم ایران بتواند پس از این آزمایش بزرگ همچنان شخصیت تاریخی، روحیه، و تمامیت ارضی خود را حفظ کند. و گرچه که واقعاً تصور آنچه بر شما می گذرد، برای يك نفر خارجی بسیار مشکل است. ولی من صرفنظر از همه مسائل، خود را يك هوادار صرف شما می دانم و آرزومند توفیق هرچه بیشتر شما در آینده هستم. آشنائی و همکاری با شما همواره برایم لذتی باور نکردنی داشته است. و به همین جهت امیدوارم که در آینده نیز باز هم چنین موقعیتی برایمان فراهم شود. دوستدار همیشگی شما: مایکل...».

۱- البته این همه دلواپسی کنستانتین (شاه معزول یونان) برای شاه، نباید به حساب دوستی و محبت او نسبت به همقطارش گذارده شود. او چون حقوق بگیر شاه بود و در سمت گرداننده امور اروپائی دربار ایران به خدمت اشتغال داشت، به همین جهت نگران بود که در صورت بهم ریختن اوضاع دربار ایران، دیگر از کجا می تواند شغل نان و آبداری شبیه آنچه که داشت برای خود تأمین کند؟ - مترجم

موقعی که به شمارش روزهای باقیمانده تا ترك ماموریتم مشغول می شوم، این احساس ناراحت کننده در من بوجود می آید که از حالا تا لحظه ای که هنوز در سفارتخانه اقامت دارم، جز يك میهمان مزاحم، يك مدعی بی اعتبار، يك غاصب، و يك اشغالگر غیر قانونی، به حساب نخواهم آمد. و همراه با این نوع تصورات است که تمام غذاها، شرابها، و شامپاین های سفارتخانه دیگر برایم مزه ای ندارد، و به هیچ وجه از خوردن و نوشیدن آنها احساس لذت نمی کنم.

البته این لطف وزیر خارجه جدید بود که به من تا روز ۱۹ فوریه فرصت اقامت در سفارتخانه را داد. ولی حقیقت این است که من هرگز نخواهم توانست تا آن زمان در اینجا دوام بیاورم. و تصمیم دارم به محض پایان تشریفات معمول خداحافظی، هرچه سریعتر سفارتخانه را ترك کنم و بروم.

شنبه ۲۰ ژانویه ۱۹۷۹ [۳۰ دی ۱۳۵۷]

تمام روز را مشغول بسته بندی اثاثه بودم. موقع جمع آوری لباس های رسمی قیطان دوزی شده، دستکشهای سفید، شمشیر تشریفاتی با نیام مخمل سیاه، کلاه پردار، نشانها و مدالهایم، احساس می کردم که جای این وسائل منبعد باید در موزه باشد تا همواره بتواند دوران گذشته را بیاد بیاورد. و بنظرم می رسید که این روزها در همانحال که عده ای با شوق فراوان از تبعید سیاسی عازم بازگشت به ایران هستند، عده ای هم ناچارند زندگی جدیدی را به صورت آوارگی در خارج آغاز کنند و دائم در جستجو باشند تا پناهگاهی امن برای خود بیابند. تا جایی که از حالا به بعد اطلاق «بهودی سرگردان» به این گروه از ایرانیان زیننده تر خواهد بود.

اینک معلوم شده که شاه و همه افرادی شبیه من (که صرفنظر از عقاید خصوصی خود، همواره در ملاء عام از شاه حمایت کرده ایم) واقعا براه خطا رفته بودیم. و قضاوت تاریخ و نسلهای آینده درباره ما نیز جز محکومیت و سرزنش اعمال نابخردانه ای که مرتکب شده ایم، نخواهد بود.

اگر بهائی که برای اشتباهات شاه باید پرداخت، سرنگونی سلسله او، یا حتی انهدام شاهنشاهی، و یا طرد کامل همه خدمتگزاران رژیم پهلوی از صحنه سیاسی است، ولی عقوبت این خطاها، ایران را احتمالا به سرنوشت وحشتناکی دچار خواهد ساخت که هم اکنون طبیعه آن ظاهر شده است. در ایران بارها سلسله های پادشاهی آمده و رفته اند، و انقراض رژیم

سلطنتی را نیز قبلاً داشته‌ایم. ولی فاجعه حقیقی اینجاست که این مرتبه ایران به چنگ روحانیونی خواهد افتاد که در طول تاریخ سه هزار ساله‌اش هرگز حکمرانانی به لجاجت و تعصب و جهالت آنها بخود ندیده است (!) و اینها همان ملایان زاهدنمای سالوس هستند که با افکار کهنه و نفرت‌انگیز و تظاهر به دینداری، می‌روند تا زمان امور را بدست گیرند و ایران را از هرچه ارزشهای معتبر جاودانی در جهان که به عنوان معیار تمدن وجود دارد، دور نگهدارند... بگذار گذشته‌های دور که طی آن هرگونه قساوت و بربریت را با نام خدا انجام می‌دادند، دوباره باز گردد. و اطمینان دارم که در ایران نخواهم بود تا ناظر چنین صحنه‌هایی - که توصیفش قلبم را بدرد می‌آورد - باشم!

امروز «رون موریس» راننده انگلیسی سفارتخانه نامه‌ای بدستم داد، که در آن با لحنی پرسوز و گداز از خاتمه ماموریتم اظهار دلتنگی کرده بود و با آرزوی سلامت و ثروت و شادمانی برایم، خدمتش در طول دوره سفارتم را لذتی فراموش نشدنی و از دست دادن مرا ناکامی بزرگ خود دانسته بود... با خواندن این نامه چنان به هیجان آمدم که اشک از چشمانم سرازیر شد!

یکشنبه ۲۱ ژانویه ۱۹۷۹ [اول بهمن ۱۳۵۷]

محسن گودرزی از وزارت خارجه تلفن کرد و اطلاع داد که میرفندرسکی

۱- اگر از فحاشی‌های بیگانه و ناسزاگوئیهای عوامانه نویسنده نسبت به روحانیون (که هیچ دلیلی جز عقده و کینه علیه بر باد دهندگان بساط عیش و نوش و هرزگی او و امثال او ندارد). بگذریم، به این نکته پر اهمیت می‌رسیم که منظور وی از دور ماندن ایران از ارزشهای معتبری که آنها را معیار تمدن می‌داند چیست؟ کاباره و رقص خانه و عشرتکده و میخانه؟ یا دانش و دلیری و مردانگی و ایثار و نفرت از بیگانه‌پرستی و بازگشت به اخلاق و عفت و ادب و انسانیت و تقوی؟ ... قضاوت با شماست که تعیین کنید: اولاً کدامیک از اینها معیار تمدن است؟ و ثانیاً کدام را داشته‌ایم و کدام را از دست داده‌ایم؟ - مترجم

۲- «رون موریس» که در زمان سفارت پرویز راجی رانندگی اتومبیل رولزرویس مخصوص سفیر را به عهده داشت، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و از بین رفتن تشریفات و مخارج زائد در سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی، بعنوان سرایدار سفارت ایران در لندن مشغول کار شد.

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ که سفارت جمهوری اسلامی در لندن توسط عوامل بعث عراق اشغال شد، رون موریس نیز یکی از کسانی بود که به مدت ۶ روز به گروگان اشغالگران درآمد. درباره این ماجرا و حوادثی که طی آن بر اعضای سفارتخانه و «رون موریس» گذشت، می‌توان به کتاب «اشغال!» (نشر نو، ۱۳۶۳) مراجعه کرد. - مترجم

گفته: «هر نوع گذرنامه‌ای که بخواهی برایت صادر میشود». ولی خودش توصیه کرد که بهتر است از گذرنامه معمولی استفاده کنم. و این البته همان چیزی بود که شخصاً در نظر داشتم. گودرزی در پایان مکالمه هم خبر داد که میتوانم در پایان ماموریتم از دو ماه مرخصی استفاده کنم.

ضمن صحبت تلفنی که با سیروس غنی داشتم، از او شنیدم که: «... بهتر است در کتاب کم‌دی الهی دانه يك گروه دیگر را هم به طبقاتی که در جهنم بسر می‌برند اضافه کنیم: بیکاره‌هایی مثل خودمان را...»

امروز شنیدم: شخصی قبل از اینکه شاه ایران را ترك کند، از او پرسیده بود: چرا از طرفدارانش نمی‌خواهد که به خیابانها بریزند و به نفعش دست به تظاهرات بزنند، همانگونه که در مورد ژنرال دوگل عمل شد و هوادارانش در خیابان «شانزه لیزه» به طرفداری از او تظاهراتی براه انداختند؟... و شاه در جواب گفته بود: «اشکال کار در اینجا است که طرفداران من هم، الان در شانزه لیزه هستند...»

دوشنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹ [۲ بهمن ۱۳۵۷]

دانشجویان ایرانی در هند، پس از یورش به سفارت ایران در دهلی نو به کنسول حمله کردند.

برادرم فرهاد که امروز عازم آمریکا شد، قول داد که مرتب با من تماس داشته باشد، و می‌گفت: «هر زمان که شرائط مطلوب در ایران بوجود آمد، باید ب فکر بازگشت به تهران باشم، چون دلیلی ندارد که همیشه به صورت يك فراری آواره در خارج کشور زندگی کنم...».

مهدوی با تلفن اطلاع داد که: طبق بخشنامه وزارت خارجه باید تمام عکسهای شاه و خانواده سلطنتی را در سفارتخانه از معرض دید عموم برداریم و در جای مطمئنی حفظ کنیم تا مبادا کسی به آنها بی‌احترامی کند.

امروز برای سفر به رم در روز جمعه بلیط گرفتم. و ضمناً هم با خبر شدم که شاه از مصر - بجای آمریکا - عازم مراکش شده است. چون براساس شایعات موجود، درخواست کارتر از خمینی در مورد خودداری از مخالفت با دولت، شاه را آنچنان عصبانی کرده که تصمیم گرفته فعلاً به آمریکا نرود.

در حالیکه خمینی اعلام کرده: روز جمعه عازم ایران خواهد شد، از تهران خبر میرسد که بین طرفداران خمینی و کمونیستها نزاع در گرفته است. و «سید جلال تهرانی» رئیس شورای سلطنت نیز که برای دیدار خمینی از

تهران به پاریس رفته بود، ناچار شده از مقام خود استعفا بدهد تا «آیت الله» او را به حضور بپذیرد.

سه‌شنبه ۲۳ ژانویه ۱۹۷۹ [۳ بهمن ۱۳۵۷]

براساس خبر بی بی سی: شاه تصمیم ندارد عازم امریکا شود. و آنطور که اردشیر زاهدی در مصاحبه با «نیویورک تایمز» گفته: امریکائیه‌ها هم چندان تمایل ندارند که شاه به آنجا برود، چون عزیمت شاه به امریکا، در حقیقت معنای دیگری جز چشم پوشیدن او از سلطنت نخواهد داشت، ولو اینکه ظاهراً شاه در این مورد سخنی هم بر زبان نیاورد. و چنانچه روزی شاه دوباره به ایران مراجعت کند مسلماً همگی سازمان «سیا» را بعنوان عامل بازگرداندن او به تاج و تخت خواهند شناخت.

امروز با فریدون هویدا تلفنی صحبت کردم و از او شنیدم که: امیر عباس هویدا دارد خود را برای محاکمه آماده می‌کند.

بعد از ظهر مهدوی به دیدارم آمد و گفت که: آماده است تا باتفاق چهار تن از مستشاران سفارتخانه روز جمعه برای بدرقه من به فرودگاه بیاید. از خبرهای دیگر اینکه: مهندس بازرگان در تهران از بختیار خواسته که از نخست‌وزیری استعفا بدهد. و سفارت ایران در پاریس نیز مورد حمله دانشجویان ایرانی قرار گرفته است.

عصر امروز «جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان) باتفاق «مایکل استیوارت» (سفیر سابق انگلیس در یونان و دوست هویدا) برای صرف مشروب به سفارتخانه آمدند تا ضمناً هم با فرید و فریده هویدا (عموزاده‌های هویدا) که میهمانم بودند ملاقات کنند و به بررسی راههائی بپردازند که بتوان مسأله درخواست آزادی هویدا را بصورتی مطلوب و در زمانی که تاثیر بیشتری داشته باشد در مطبوعات منعکس کرد.

پس از آن، مشغول نوشتن نامه‌ای محرمانه به خط خودم برای میرفندرسکی شدم و در آن بوی اطلاع دادم که از بودجه سری سفارتخانه

۱- یکی از دلایل عدم عزیمت شاه به امریکا در بدو فرارش از ایران، وجود طرحهائی بود که براساس آنها می‌بایست توطئه‌ای شبیه ۲۸ مرداد سال ۳۲ به اجرا در می‌آمد. و به همین جهت نیز لازم بود که در آن زمان شاه زیاد از ایران دور نباشد. این توطئه‌گری هم بنا بود از تظاهرات طرفداران قانون اساسی در امجدیه (روز دوم بهمن) آغاز شود و بعد با نمایش و مانور «گارد شاهنشاهی» (روز سوم بهمن) در نیاوران ادامه یابد. - مترجم

مبلغی حدود ۲۰ هزار پاوند نزد من باقی مانده که منتظرم دستور بدهد با این پول چه بکنم؟.

چهارشنبه ۲۴ ژانویه ۱۹۷۹ [۴ بهمن ۱۳۵۷]

امروز شنیدم که ارتش با استقرار نفرات نظامی و تانک، فرودگاه تهران را اشغال کرده و به هیچ هواپیمائی اجازه برخاستن و نشستن در فرودگاه داده نمی‌شود. در همین حال نیز یکی از نزدیکان خمینی در پاریس اعلام کرده که آیت‌الله به مجرد باز شدن فرودگاه به ایران عزیمت خواهد کرد. ناهار امروز را به اتفاق عده‌ای از هموطنان نگران و آشفته صرف کردم، و بعد از آن تمام وقت بعدازظهرم را برای خداحافظی تلفنی با کسانی گذراندم که در روزهای اخیر به نحوی با من اظهار همدردی کرده بودند. در این میان تلفنی با مادرم در تهران هم تماس گرفتم و از او شنیدم که: تمام بستگان و دوستان نزدیک معتقدند که بهتر است من فعلاً تا مدتی از ایران دور باشم. مادرم که معلوم بود تصمیم قطعی به اقامت در ایران دارد، برای آنکه از نگرانیم بکاهد، می‌گفت: «... اینجا خیلی‌ها شبیه من هستند. و چون ناراحتی ما بیشتر از خاموشی برق است، خواهش می‌کنم اگر مسافری این طرفها آمد مقداری شمع برایمان بفرست...».

در اخبار شامگاهی بی‌بی‌سی شنیدم که: امروز بعدازظهر فرودگاه تهران باز شد و یک سخنگوی نظامی نیز مسأله اشغال فرودگاه را ناشی از «سوء تفاهم» دانست... به این ترتیب، اینک به نظر می‌رسد که خمینی باید در تدارک بازگشت به ایران باشد.

پنجشنبه ۲۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۵ بهمن ۱۳۵۷]

راس ساعت نه و نیم عازم وزارت خارجه انگلیس شدم تا تشریفات خداحافظی را انجام دهم. در آنجا شنیدم که بخاطر وضع بحرانی فرودگاه تهران، هواپیمای حامل «جان گراهام» (سفیر جدید انگلیس در تهران) بناچار در فرودگاه کویت بزمین

۱- دلیل باز شدن فرودگاه مهرآباد و رفع اشغال نظامی از آن، راهپیمائی گسترده مردم تهران به طرف فرودگاه بود، که نیروهای نظامی را وادار به تخلیه آن محل کرد. - مترجم

نشسته، و گراهام هم اکنون در کویت منتظر فرصت است تا خود را به محل ماموریتش برساند.

در ملاقات با دیوید اوئن (وزیر خارجه) از او شنیدم که: گرچه دولت انگلیس تصمیم دارد در شرائط حاضر راجع به اوضاع ایران هیچ اظهار نظری نکند، ولی خود او اخیراً در یکی از نطقهایش صریحاً گفته که: «... اگر ملاها در ایران به سر کار بیایند، بزودی کمونیستها آنها را کنار خواهند زد و خود سرجایشان خواهند نشست...» در جواب اوئن گفتم: با نظرش کاملاً موافقم و اصولاً وضع در ایران به صورتی نیست که کسی بتواند نسبت به آینده خوشبین باشد.

پس از خداحافظی با وزیر خارجه به سراغ «مایکل ویر» (مدیر کل وزارت خارجه و سفیر جدید انگلیس در مصر) رفتم. که او ضمن آرزوی خوشبختی برای من و هویدا، اظهار امیدواری کرد بتوانیم روزی در قاهره بار دیگر با هم ملاقاتی داشته باشیم.

بعد از ناهار مهدوی تلفن کرد و خبر داد که علیرغم تمام احتیاطات لازم، گروهی متشکل از ۳۰ نفر به کنسولگری ایران وارد شده اند و با ارائه لیستی از خواسته هایشان، منجمله گفته اند که: باید نام سفارتخانه به «سفارت جمهوری اسلامی ایران» تغییر یابد، نظام سلطنتی ملغی شود، و دولت غیر قانونی بختیار استعفا دهد.

پس از مدتی نیز مهدوی به همراه ۶ نفر از اعضای سفارتخانه به دفترم آمدند تا درباره خواسته های مهاجمین صحبت کنیم. که ضمن آن معلوم شد یکی از اعضای سفارتخانه بصورتی آشکار از مهاجمین طرفداری می کند. نتیجه صحبت ما هم به اینجا کشید که از مهاجمین بخواهیم با مسالمت کنسولگری را ترك کنند و به آنها قول بدهیم که در اسرع وقت خواسته هایشان را به تهران منعکس خواهیم کرد. ولی چنانچه به قول و قرار ما وقعی ننهادند، از پلیس بخواهیم تا اشغالگران را بزور از کنسولگری خارج کند. در ضیافتی که امشب به مناسبت پایان ماموریتم و خداحافظی با اعضای سفارتخانه برپا بود، بسیاری از آنها نتوانستند شرکت کنند. چون همان موقع در عمارت کنسولگری مشغول بحث با اشغالگران بودند.

جمعه ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۶ بهمن ۱۳۵۷]

امروز که لندن را ترك کردم، دوران ماموریتم بعنوان «سفیر شاهنشاه

آریامهر در لندن» نیز پس از دو سال و هفت ماه و بیست دو روز پایان رسید. از عجایب روزگار یکی هم این است که آغاز و پایان ماموریتم در این کشور با حوادثی نامیمون قرین بوده است. ورودم به لندن با مرگ «امیر تیمور» مصادف شد. و حالا هم در موقعیتی لندن را ترک میکنم که شاه از ایران رفته، نظام شاهنشاهی به خطر افتاده، و ایران در گردباد انقلاب گرفتار شده است... واقعاً باید پرسید: تا دو سه سال پیش آیا کسی می‌توانست بروز این همه حوادث خطیر و پایانی چنین غم‌انگیز را پیش‌بینی کند؟

طول مدتی که در لندن بودم، همواره در ذهنم به عنوان عبرت‌انگیزترین، دردناکترین، بی‌حاصل‌ترین - و البته گاهی هم - لذت‌بخش‌ترین دوران عمرم باقی خواهد ماند. و گرچه که فعلاً در طوفانی از نگرانی و بلا تکلیفی دست و پا میزنم، ولی با اینحال آنقدرها هم از دورانی که در لندن گذراندم، متاسف و تلخ‌کام نیستم، و خود را از هر نظر مرهون و سپاسگزار محبت و دوستی و ادب و نزاکتی میدانم که همواره توسط انگلیسها نسبت به من ابراز شده است. امروز پس از اینکه در سفارتخانه با «لیزی» (دوست دخترم) در سکوت و با وضعی ناشیانه - ولی بسیار مهیج - وداع کردم، به تلفن چند تن از دوستانی که موفقیتم را آرزو داشتند، جواب دادم. و آنگاه با «جسیکا» (همسر لرد هوم) آماده خروج از سفارتخانه شدم. جسیکا آخرین کسی بود که برای وداع به سفارتخانه آمد و موقع عزیمت هم بمن گفت: «تو هم مثل چارلی شوهرم سرشار از انرژی و عشق به زندگی هستی...»

ترجیح دادم از پائین پله‌ها به صدای بلند با «روزا» (سرایدار سفارتخانه) خداحافظی کنم تا مبادا با او هم مثل «جوزی» (آشپز سفارتخانه) وداعی پر از اشک و آه داشته باشم. و بعد که با بلال و عباس و مانوئل خداحافظی کردم، جسیکا را در آغوش کشیدم و راهی فرودگاه شدم.

موقعیکه به فرودگاه رسیدم، مامور تشریفات وزارت خارجه انگلیس را همراه چند خبرنگار و عکاس دیدم که در سالن فرودگاه منتظرم نشسته‌اند. و بعد هم به تقاضای خبرنگاران با مامور تشریفات دست دادم تا از ما عکس بگیرند.

کمی قبل از ساعت ۶ بعد از ظهر در حالیکه دو مامور پلیس مرا اسکورت میکردند بی‌پای پلکان هواپیما رسیدم و بعد از آخرین خداحافظی با «رون موریس» (راننده سفارتخانه)، سفر خود را با پرواز ۵۰۶ بریتیش ایرویز به

۱- «امیر تیمور» که قبل از پرویز راجی سفارت شاه را در لندن بعهدہ داشت، به دلیل

باخت کلان در قماربازی خودکشی کرد. - مترجم.

سوی زندگی جدید آغاز کردم.

و ... آخرین یادداشت

نامه‌ای را که در مورد تعیین تکلیف ۲۰ هزار پوند الباقی بودجه سری سفارتخانه، به میرفندرسکی (وزیر خارجه دولت بختیار) نوشته بودم، هرگز بدستش نرسید. چون روز اول فوریه (۱۲ بهمن ۵۷) خمینی پیروزمندانه و در حالیکه از سوی مردم با هلهله و شادمانی استقبال میشد - به ایران بازگشت، و در همان بدو ورود نیز دولت بختیار را غیر قانونی اعلام کرد.

چندی بعد نیز او در روز ۵ فوریه (۱۶ بهمن) مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری دولت موقت جمهوری اسلامی ایران منصوب کرد.

پس از آن، همراه با اوج گرفتن تظاهرات خشونت‌آمیز، بختیار که برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خود بشدت تلاش می‌کرد، اعلام داشت که هرگز تسلیم تهدیدات «آیت‌الله» نخواهد شد، و موقع بیان این مطلب هم کاملاً مطمئن بود که تحت حمایت ژنرالهای ارتش قرار دارد.

ولی فرماندهان ارتش چون طبق دستور ژنرال «هایزر» (فرستاده کارتر) اجازه کودتا نداشتند، بصورت گروهی بی‌سرپرست، درهم و برهم، و فاقد روحیه درآمد بودند، که بمرور علائم اختلاف و تفرقه نیز در بینشان ظاهر میشد.

يك دسته از نظامیان به متابعت از «خسروداد» و فرماندهان گارد شاهنشاهی بدنبال هدف سرکوب تظاهرکنندگان بودند، و دسته‌ای دیگر در پیروی از نظر ارتشبد قره‌باغی (فرمانده ستاد ارتش) بیشتر به سازش و کنار آمدن با خمینی تمایل نشان میدادند.

۱- باید توجه داشت که چون در آنروزها هنوز تغییر رژیم حالت رسمی بخود نگرفته بود، لذا مهندس بازرگان به سمت «رئیس دولت موقت انقلاب» منصوب شد، نه «دولت موقت جمهوری اسلامی ایران». - مترجم.

۲- برای آمریکا مهمتر و واجب‌تر از حفظ شاه، حفظ ارتش بود. چون اگر ارتش و بخصوص ژنرال‌هایش باقی می‌ماندند آمریکا به راحتی میتواند انواع و اقسام شاه‌ها را برای اجرای مقاصد خود در ایران به تخت بنشانند. ولی اگر ارتش از هم می‌پاشید، ثمره سالها کوشش آمریکا نیز بیاد میرفت و زیربنای اصلی قدرت کاخ سفید در ایران بکلی درهم می‌ریخت. در آن موقعیت هم چون بهترین راه برای حفظ ارتش، جلوگیری از برخورد مستقیم مردم با قوای نظامی بود لذا ژنرال «هایزر» ماموریت داشت تا بهرنحوه شده از وقوع کودتای نظامی - که نتیجه‌ای جز جنگ مسلحانه مردم با ارتش بیار نمی‌آورد - ممانعت کند. - مترجم.

روز جمعه ۱۰ فوریه افراد گارد شاهنشاهی به يك پایگاه هوایی - که نسبت به آیت الله اعلام وفاداری کرده بود - حمله بردند. ولی مدافعین این پایگاه که عموماً از تکنیسین های جوان نیروی هوایی تشکیل می شدند، با گشودن انبار اسلحه پایگاه، مردم را نیز به کمک فرا خواندند. و در نتیجه بین طرفین جنگی همه جانبه درگرفت که دامنه آن بسرعت گسترش یافت. فردای آنروز ارتشبد قره باغی که از احتمال انجام کودتا توسط گارد شاهنشاهی وحشت کرده بود با انتشار اعلامیه ای «بیطرفی» ارتش را به آگاهی همگان رساند و به نیروهای نظامی دستور داد تا فوراً به پادگانها برگردند. و باین ترتیب چون سرنوشت حکومت بختیار نیز پایان یافته تلقی میشد، او از دفتر نخست وزیر گریخت و خود را در گوشه ای پنهان کرد. پس از آن بمدت دو روز تهران صحنه آشوبگری انقلابیون بود، که طی آن قبل از همه چیز ساختمانهای ارتشی و دفاتر ساواک هدف افراد تازه مسلح انقلابی قرار گرفت و بطور کلی وضعی حکمفرما شد که نشان میداد هرگونه قدرت و نظام اداری و انتظامی از مملکت رخت بر بسته است. در این اوضاع که شرارت و آشوبگری حاکمیت داشت بسیاری از مامورین حفاظت بستگان و اطرافیان شاه و اعضای ساواک نیز برای حفظ جان خود فرار را برقرار ترجیح دادند.

صبح روز یکشنبه ۱۱ فوریه [۲۲ بهمن] امیر عباس هویدا که در یکی از میهمانسراهای متعلق به ساواک در روستای «شیان» واقع در شرق تهران بسر میبرد، ناگهان مشاهده کرد که ماموران مراقبش او را ترك کرده و رفته اند. این ماموران گرچه در حکم زندانبانان هویدا بودند، ولی در حقیقت جزء محافظین او محسوب میشدند. و حالا که دیگر کسی مراقبت از او را بعهدہ نداشت. اگر شورشیان حمله میکردند. هیچکس نبود تا از هویدا دفاع کند. هویدا با مشاهده این وضع، تلفنی با «فرشته رضوی» طبیب مخصوصش تماس گرفت و اوضاع و احوال را برایش تشریح کرد. فرشته نیز پس از مشورت با چند تن از دوستان مورد اعتماد، به هویدا پیشنهاد کرد که در صورت

۱- روز جمعه ای که در ساعات آخر شب آن ماجرای حمله گاردیها به همافران بادگان فرح آباد پیش آمد، نهم فوریه (برابر با ۲۰ بهمن ۵۷) بود، نه دهم فوریه. - مترجم.
 ۲- عجیب است که پرویز راجی از آنهمه شور و حماسه و ایثار که مردم تهران در روز ۲۱ بهمن آفریدند این طور ساده گذشته و مسأله را صرفاً با اشاره به اعلام بی طرفی ارتش درز گرفته است. - مترجم.

امکان از آن محل فرار کند. ولی هویدا پیشنهاد فرار را غیر عملی دانست. چون در آن موقعیت حساس، اهالی روستای «شیان» داشتند میهمانسرای اسرارآمیز روستایشان را - که همیشه درهای قفل شده اش کنجکاوی آنها را بر می انگیخت - با انگشت بیکدیگر نشان میدادند، و فرار برق آسای ماموران این میهمانسرا نیز به هویدا مجال طرح نقشه فرار نداده بود. اگر هم هویدا بصورت عادی از میهمانسرا خارج میشد، قیافه اش آنقدر برای مردم آشنا بود که بسرعت همه او را می شناختند و همین مسأله سبب شد هویدا تصمیم بگیرد فعلاً در همانجائی که هست بماند تا راهی برای نجاتش پیدا شود.

فرشته رضوی پس از مدتی تلفنی با «داریوش فروهر» (از سران جبهه ملی) که با دفتر خمینی ارتباط داشت، تماس گرفت و هنوز ساعتی از گفتگوی او با فروهر نگذشته بود که چند تن از گاردهای انقلابی باتفاق دو نفر ملا به منزل فرشته رسیدند و همراه او بطرف روستای شیان حرکت کردند. مسیر آنها از کنار مرکز گارد شاهنشاهی در سلطنت آباد می گذشت، که این محل ساعتی بعد مورد حمله قرار گرفت و غارت شد. و پس از آنهم به فاصله هر چند متر گروهی جلوی اتومبیلشان را می گرفتند، و فقط موقعی اجازه عبور میدادند که ملاحی درون اتومبیل خود را معرفی و به ماموریتشان اشاره میکردند.

امیر عباس هویدا توسط این گروه ابتدا به محل جبهه ملی برده شد، و بعد در ساعات آخر روز از آنجا او را به مدرسه علوی در جنوب تهران - که محل استقرار خمینی بود - انتقال دادند. در این موقع حتماً هویدا بخوبی احساس میکرد که ورودش به مدرسه علوی آغازی است برای يك پایان. روز ۱۵ مارس ۱۹۷۹ [۲۴ اسفند ۵۷] در خبرها شنیدم که محاکمه هویدا در زندان قصر آغاز شده است و فهرست اتهامات او، موارد گوناگونی را از: جاسوسی برای غرب گرفته تا محاربه با خدا و پیغمبر شامل می شود. عکسهائی نیز از هویدا در جراید چاپ شد که در آنها هویدا يك کت چرمی سیاه بتن داشت و نام او روی مقوای بزرگی که برگردنش آویخته بود، دیده می شد.

ولی پس از آن، احتمالاً به دلیل فشارهای بین المللی مثل استرداد چهار نخست وزیر سابق انگلیس از مهدی بازرگان برای نجات جان هویدا و نیز کوششهای شایان تحسین «جرج جلیکو» (رئیس سابق مجلس اعیان انگلیس) محاکمه هویدا معوق ماند تا آنگاه که بار دیگر محاکمه او بصورتی محرمانه در

روز ۶ آوریل [۱۷ فروردین ۵۸] از سرگرفته شد و فردای آنروز نیز خبر اعدام هویدا در همه جا انتشار یافت. و این در حالی بود که با اطمینان می شود گفت: دفاعیات هویدا در این محاکمه حتی اگر بسیار قانع کننده و قابل پذیرش هم می بود هرگز نمی توانست هیچ اثری در نتیجه محاکمه اش داشته باشد. چنانکه بعداً وقتی جریان محاکمه وی در روزنامه های ایرانی انتشار یافت، این گفته هویدا جلب نظر می کرد، که گفته بود: هرگز دستش به خون و پول آلوده نشده است.

در محاکمه هویدا، قاضی دادگاه «آیت الله خلخالی» بود. و اعدام او نیز با شلیک دو گلوله به گردن و شانه اش توسط آیت الله دیگری بنام «هادی غفاری» صورت گرفت. که وی در زمان نگارش این کتاب جزء نمایندگان مجلس اسلامی محسوب می شود.

همان روزی که هویدا تسلیم شد، گروهی از انقلابیون مسلح به پادگان جمشیدیه - که چند تن از وزراء و مقامات رژیم شاه در آنجا بحال بازداشت بسر می بردند - حمله ور شدند.

فرمانده این پادگان قبلاً همه سربازان را مرخص کرده و ۲۰۰ بازداشتی مقیم آنجا را نیز آزاد گذاشته بود. ولی چند سرباز گارد شاهنشاهی و عده ای مامور ساواک که حفاظت از پادگان را کماکان ادامه می دادند، در مقابل حمله انقلابیون نیز تصمیم به دفاع گرفتند.

در جریان تیراندازی بین طرفین و اوضاع درهم و آشفته ای که متعاقب این زدوخورد در پادگان بوجود آمد، عده ای از بازداشتیها، منجمله: مجیدی (رئیس سابق سازمان برنامه)، مهدوی (وزیر سابق بازرگانی)، همایون (وزیر سابق اطلاعات) و نهاوندی (رئیس دفتر سابق شهبانو) موفق به فرار شدند، و بعد از ماهها اختفاء نیز توانستند خود را به خارج کشور برسانند. ولی ارتشبد نصیری (رئیس سابق ساواک) که مثل آنها خوش شانس نبود، توسط شورشیان دستگیر شد و به شدت کتک خورد. وی بعداً همراه با خسروداد و فرماندهان نظامی تهران و اصفهان (رحیمی و ناجی) - که در نقاط دیگر دستگیر شده

۱- اگر به فرض محاله هویدا واقعا عنصری کاملاً پاک و بیگناه بود، همین که چهار نخست وزیر سابق انگلیس برای نجات جاننش به فعالیت افتادند و دست به دامان این و آن شدند خود دلیل کافی بر مجرمیت اوست. چون انگلیسهای محافظه کار فقط موقعی به تب و تاب می افتند که کارشان در جانی گره خورده باشد. - مترجم.

بودند - روز ۱۷ فوریه [۲۸ بهمن] روی پشت بام مدرسه علوی^۱ جلوی رگبار قرار گرفتند.

از دیگر کسانی که اعدام شدند باید به نیک پی (شهردار سابق تهران) و خلعتبری (وزیر خارجه سابق) اشاره کنم، که این دو به اتفاق ۸ تن دیگر در روز ۱۰ آوریل [۲۱ فروردین ۵۸] در مقابل جوخه آتش قرار گرفتند. در میان نخست وزیران رژیم شاه، فقط امیر عباس هویدا بود که سرنوشتش به اعدام ختم شد، علی امینی و شاهپور بختیار هم اکنون در پاریس بسر می‌برند. و آموزگار و شریف امامی و ارتشبد ازهارای نیز در آمریکا اقامت دارند.

والاحضرت اشرف، فریدون هویدا، و هوشنگ انصاری اکثراً در نیویورک زندگی می‌کنند. اردشیر زاهدی که تهران را چند روز قبل از عزیمت شاه ترک کرده بود، فعلاً در شهر «مونتره» بسر می‌برد. و امیر خسرو افشار نیز بیشتر وقتش را در لندن می‌گذرانند.

برادرم فرهاد یک درمانگاه اطفال را در لوس آنجلس اداره می‌کند. و دوستانم: حسین اشراقی، علیرضا عروضی، و محسن تائبی در لندن اقامت دارند. افسانه جهانبانی (منشی مخصوص هویدا) با شوهر فرانسویش در پاریس زندگی می‌کند. و احمد قریشی نیز در یکی از کالج‌های سانفرانسیسکو به تدریس اشتغال دارد.

میرفندرسکی در ماه مارس ۱۹۷۹ دستگیر و به مدت ۷ ماه زندانی شد. ولی بعد از آزادیش که ماجرای حمله ناموفق آمریکائیانها برای نجات گروگانها در آوریل ۱۹۸۰ [۵ اردیبهشت ۱۳۵۹ در صحرای طبس] پیش آمد، چون میرفندرسکی در مظان اتهام قرار گرفت، قبل از آنکه دستگیرش کنند، از طریق کردستان به ترکیه فرار کرد و هم اکنون در پاریس بسر می‌برد.

عده‌ای از همکارانم در سفارتخانه از مقام خود برکنار شدند. چند نفری در لندن ماندند و بسیاری از آنان به تهران بازگشتند. که ردپای بعضی‌ها را در تهران گم کرده‌ام، ولی با چند تن دیگر تماس دارم که به خاطر حفظ امنیتشان نامی از آنها نمی‌برم.

درمورد خودم مطلبی نمی‌گویم، جز آنکه: آرزومند بقای کشور ایران هستم... و امیدوارم روزی بیاید که بتوانم شاهد ارزش یافتن معیارهای تمدن انسانی در بین مردم تحت اسارتش باشم (!)

www.KetabFarsi.com

نامه‌ای از مترجم به نویسنده کتاب

آقای راجی!

شاید هرگز باورت نمی‌شد - و اصولاً هم غیر ممکن می‌دانستی - که کتاب خاطراتت در ایران، و آنهم ابتدا در يك روزنامه کثیرالانتشار به چاپ برسد. ولی می‌بینی که علیرغم این ناباوری، برگردان فارسی هر آنچه بر قلمت جاری شده بود، با همه فحاشیها و ناسزاگوئیهایت علیه مقدسات ملی و مذهبی همان وطنی که گویا در موردش دچار «غرور ملی» هم هستی، انتشار یافت. و واقعاً چقدر هم لازم بود تا چنین نوشته‌ای بعنوان اظهار نظرهای شخصیتی که می‌توان او را الگوی قشر بخصوصی در اجتماع ما دانست به نظر مردم برسد. و این همان قشری است - که بقول خودش - «درد وطن!» دارد، ولی نه درد هموطنانش را می‌فهمد و نه می‌خواهد حداقل در احساس همدردی با آنها شرکت داشته باشد. ادعای داشتن «غرور ملی» دارد، ولی این غرور فقط موقعی غلیان می‌کند که زندگی بر وفق مرادش بگردد. می‌گوید «وطن پرستم!» ولی سرتاپای زندگی و افکارش را که جستجو کنی، آکنده‌اش از فرهنگ و نفوذ خارجی می‌یابی. در نظر این قشر، فهم و شعور و دانش و فن اختصاص به فرنگیها دارد، و ایرانی جماعت حتی لایق آنکه لولهنگ هم بسازد، نیست.

آقای راجی!

تو نماینده قشری هستی که مدعیند «درد وطن» دارند، ولی موقعی که مردم

وطن برای رسیدن به استقلال، برای دفع شر اجانب، برای بریدن دست حرامخواران، برای رهائی از سلطه‌گری زورگویان، بپا می‌خیزند، آنها را متهم به کج فکری و تعصب کورانه و جهالت و واپس‌گرایی می‌کنند. تو و امثال تو فقط موقعی به وطن علاقه دارید که بساط عیش و نوشتان برپا باشد و هرچه بخواهید برایتان فراهم شود. غرور ملی شما موقعی به اوج میرسد که مشت مشت نقدینه ملت را برای دو کلمه مجیزگوئی به جیب کسانی بریزید که هیچ هدقی جز غارت همین وطن ندارند. و یا اگر در جشنها و ضیافت‌های مجلل و پر خرج سفارت ایران، انگلیسها از هنرهای سرکار در برپائی چنین مجالسی تمجید کردند، آنوقت است که از احساس غرور ملی لبریز می‌شوید. ولی درست در زمانیکه وطن احتیاج به فداکاری و از خودگذشتگی دارد، خلقتان تنگ می‌شود، چهره‌ای دژم به خود می‌گیرید، و فریاد از دست رفتن وطن و ارزشهای تمدن انسانی! را سر می‌دهید. راستی اصلاً خبر داشتی که مردم همین وطن الان مدت ۵ سال است که با هجوم همه جانبه دشمنان مقابله می‌کنند و در جنگی درگیرند که واقعاً اگر پشتوانه عظیم اعتقادات مذهبی جوانانش نبود، تاکنون دیگر اثری از «وطن» وجود نداشت؟

ملتی که تا بحال از فقدان حماسه، به قهرمانان خیالی شاهنامه دلخوش می‌داشت، حالا خود قهرمانی حماسه‌ساز شده که نسلهای آینده را سیراب خواهد کرد. و اینهمه دلاوری و مردانگی و ایثار را هم فقط از یک چیز دارد: ایمان به خدا و اعتقاد به اسلام. و این قدرت را نیز فقط به برکت همان انقلابی باز یافته، که تو آشوبگری توصیفش کرده‌ای و برای دور شدن ملت از آنچه تمدن امروزیش میخوانی اشک حسرت ریخته‌ای. ولی غافل‌ی که این ملت برای دستیابی به تمدنی قیام کرد که در نهایت تو و امثال تو را از قید و بند شهوات دنیائی رها خواهد ساخت و دیگر نخواهد گذاشت آنهمه هرزگی، بی‌بندوباری، بیگانه‌پرستی و وطن‌فروشی را مرتکب شوی، و تازه خود را متمدن هم بدانی!

رسیدن به استقلال و آزادی، به آن آسانی که تو مجسم کرده‌ای، هرگز امکان‌پذیر نبود. استقلال و آزادی بهای سنگینی دارد که باید پرداخت شود. و این کار، نه با تعویض کابینه و نه با خودداری شاه از دخالت در همه امور، بلکه با دادن هزاران کشته، سالها محرومیت، برانگیختن دشمنی قدرتهای بزرگ، و ایثار و فداکاریهای بسیار، میسر بود. به تصدیق خودت، رژیم شاه دچار فسادی همه جانبه بود. و حداقل،

شهامت و انصافت ستودنی است که علیرغم هم کاسه بودن با باند تبه‌کاران، زشتی اعمالشان را برملا کرده‌ای و خودت چنان منفورشان ساخته‌ای که ناچار به دولت انگلیس شکایت برده‌اند و مجوز توقیف و سانسور کتابت را گرفته‌اند.

و باین ترتیب، آیا امکان داشت عمارتی را که زیربنایش فاسد و پوسیده بود، با آب و رنگ فریبنده‌ای بصورت «فضای باز سیاسی» و «لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی» طوری سرپا نگهداشت که بر سر ساکنانش خراب نشود؟ موقعی که وزیر خارجه دولت شاهپور بختیار به تو تلگراف میزند که عکسهای شاه را از معرض دید عموم بردار و در جایی بگذار تا به آن «بی احترامی!» نشود، این همان مصداق دلخوش داشتن به نقش ایوان در خانه‌ای است که از پای بست ویران است. و تازه تو برای همین دولت «ظاهر فریب» با تمام ذرات وجودت آرزوی موفقیت کرده بودی.

یادت هست موقعی که در مقابل وزیر خارجه انگلیس زانو زده بودی و التماس می‌کردی که به کمک اربابت بشتابند؟ همان موقع هم تشخیص دادی که: آن سیدی که در پاریس نشسته، چون نه به حرف کارتر اعتنا دارد و نه به سخنان کالاهان اعتبار می‌دهد، حتماً برنده نهائی خواهد بود؟

حتماً فراموش نکرده‌ای که بعد از دیدن فیلم تظاهرات روز عاشورا، گیج و مات در خود فرو رفته بودی و احساس میکردی فضای اطرافت را ابرهای تیره فرا گرفته‌اند؟

تو همه اینها را دیدی و فهمیدی، ولی باز هم ملت ایران را در اسارت میدانی و وطن را از دست رفته می‌بینی؟

وطن تو موقعی از دست رفته بود، که هر روز و شب گروهی لاشخور را در سفارت ایران اطعام میکردی و بودجه این ملت محروم و ستمدیده را به جیب گردن کلفت‌هایی میریختی که هر روز به نحوی تو و اربابت را می‌رقصاندند تا پولهایشان را بگیرند و به ریشتان بختند.

بیا و شرافتاً اعتراف کن که در زمان سفارتت چند قرارداد پرداخت وام با انگلیسها بستى، چقدر به وکلای مجلس انگلیس باج دادی، چند گونی اسکناس به مطبوعات انگلیسی اعطا کردی؟

در آنزمان خیالت آسوده بود که «ایران» باقی خواهد ماند. ولی حالا که این ریخت و پاشها از بین رفته و دیگر انگلیسهای «با ادب و نزاکت» ایرانیان را به چشم آدمهای متمدن نگاه نمی‌کنند، خواهان بقای ایران شده‌ای؟ مطمئن باش که نه تنها بقای ایران صددرصد تضمین است، بلکه

درخشش پرتو انقلاب اسلامی در جهان بقای بسیاری دیگر از کشورها را نیز که بر لبه پرتگاه نیستی قرار داشتند، تضمین کرده و خواهد کرد. به لبنان نگاه کن، به آفریقای جنوبی، به فیلیپین، به شیلی، نیکاراگوئه، ال سالوادور. و از همه بالاتر اوضاعی را که در فلسطین اشغالی جاری است بنگر. نکند که مجاهدین افغانی را هم به خاطر مبارزه و مقاومتشان علیه اشغالگران، مردمی به دور از تمدن می‌دانی؟ نکند مسلمانان مصر را که علیه طاغوت قیام کرده‌اند شبیه همان «اراذل و اوباش!» به حساب می‌آوری که در ایران بساط سلطنت «والاحضرت اشرف» را سرنگون کردند؟

آیا شده یکبار هم به سراغ «دیوید اوئن» بروی و از او سؤال کنی: دکتر عزیز، تو که می‌گفتی «ملاها اگر در ایران بسر کار بیایند، کمونیستها آنها را برخواهند داشت و خود جایشان خواهند نشست»، پس چرا اینطور نشد؟ آقای راجی!

تو هر چه نوشتی، هر ژاژخانی که کردی، هر فحش و ناسزائی که به روحانیت و علمداران نهضت اسلامی دادی، همه چاپ شد، و آب هم از آب تکان نخورد. ولی خودمانیم، قصد تو از نوشتن اینهمه مطالب توهین‌آمیز نسبت به محترم‌ترین قشر این مملکت، فقط دلسوزی بحال ایران و «وطن از دست رفته‌ات!» بود؟ یا از جای دیگری درد میکشیدی و از گفتنش شرم داشتی؟

تو اگر «درد وطن» داشتی و داری، باید به پابوس همین آقایان بیانی که وطن از دست رفته و بی‌آبرو را دوباره تثبیت کردند و به آبرو رساندند. و اگر هم درد از دست دادن کافه و کاباره و عشرتکده داری، بهتر است همانجا که هستی بمانی و دائم در مقابل ناکسان به خاک بیفتی و التماس کنی تا بار دیگر بیایند و وطنت را اشغال کنند و کشوری متمدن تحویلت دهند... اگر در وطن رنج بکشی و انواع محرومیت‌ها را تحمل کنی، آنوقت است که هرچه راجع به «درد وطن» ادعا داشته‌ای، پذیرفتنی است. ولی اگر به امید کمک بیگانگان و فرومایگان و دشمنان نشسته‌ای بدان که هرگز از «نی بوریا شکر نخوری».

با امید به تجلی نور حقیقت در همه گمراهان

ح. ا. مهران

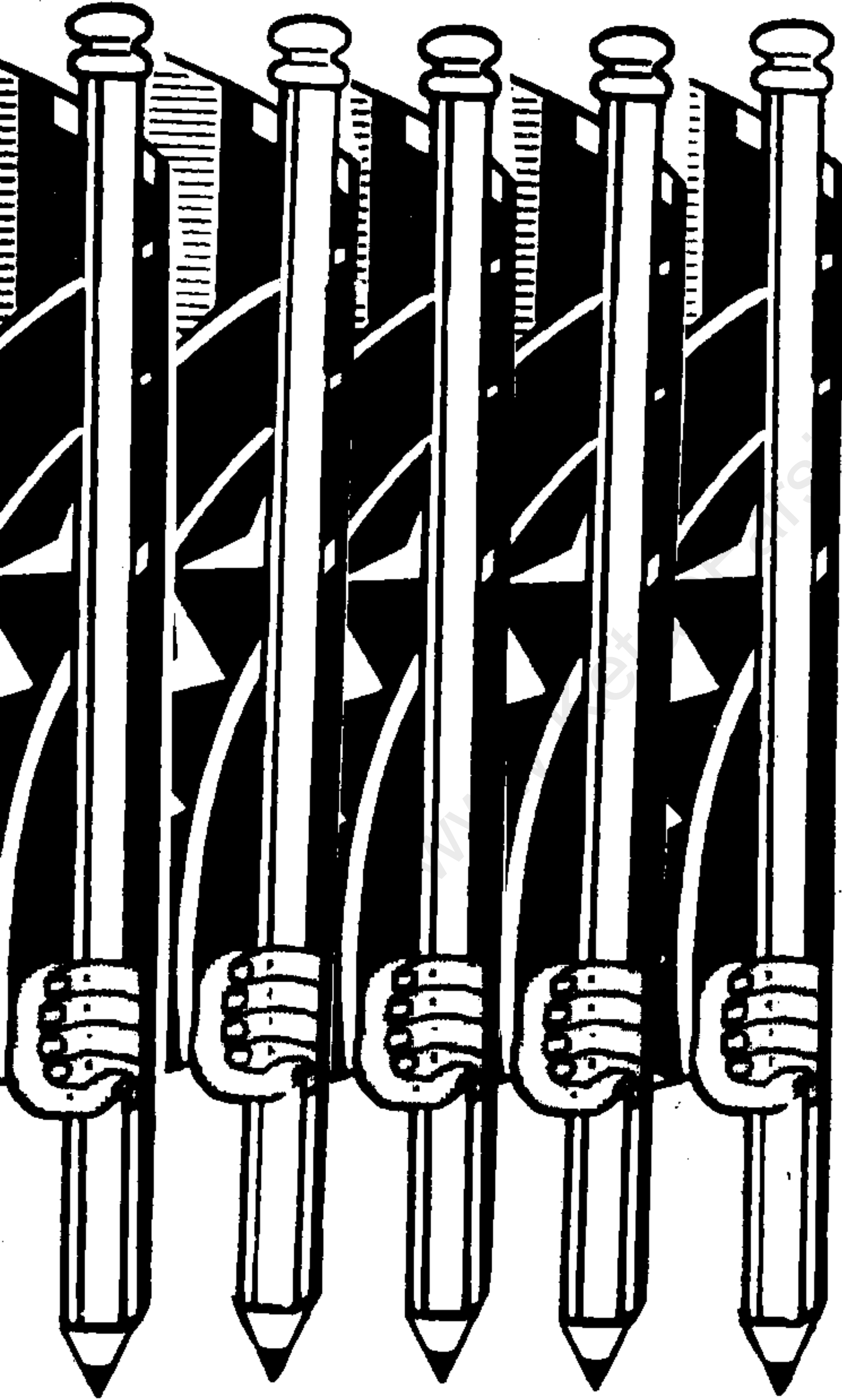
www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com



انتشارات اطلاعات



بها: ۴۰۰ ریال